

دوشنبه ۲۴ شهریور ۱۴۰۴
وطن امروز | شماره ۴۴۱۱



اندیشه

مروزی بر کتاب «منابع امید» ریموند ویلیامز

بازسازی منابع امید در جامعه ایرانی

هر شب و روزی که از پی هم می‌آید، گویی زندگی بر ما تنگ‌تر می‌شود و افق آینده تاریک‌تر. حالا که به این نقطه رسیدهایم، در میانه گرداب بحران و سنگینی زمانه، گاه به خود می‌گوییم: شاید سخن گفتن از «امید» چیزی جز یک شعار پوچ

نباشد. مگر نه اینکه همین واژه را بارها از زبان صاحبان قدرت و رسانه شنیده‌ایم و تهی شده‌است از آن نیرویی که می‌توانست جان انسان را برافروزد؟

دشواری اینجاست: آنچه ما از امید به یاد می‌آوریم، اغلب چیزی است درونی؛ احساسی گرایش‌ی در قلب یا ذهن؛ شور و انگیزشی که می‌خواهد رو به فردایی بهتر باشد ولی اگر این «حس درونی‌شده» نتواند خود را به کنش برساند، اگر در افق عمل پدیدار نشود، آیا جز وهمی ارامبخش خواهد بود؟ امید اگر در حد گرایش باقی بماند، به همان اندازه که ما را تسکین می‌دهد، می‌تواند اسیرمان کند. امید راستسین آن است که در دل تاریکی، راهی به کنش بگشاید؛ آنجا که فرد، در پرتاب‌شدگی خویش، تصمیم به بودن و ایستادن می‌گیرد.

ریموند ویلیامز، متفکر بزرگ فرهنگ و ارتباطات، در کتاب «Resources of Hope» مسیر دیگری را نشان می‌دهد. او می‌گوید امید «منبعی اجتماعی» است؛ منبعی که باید ساخته شود، پرورش یابد و به کار گرفته شود. ویلیامز امید را در برابر یأس منفعل نمی‌شناند، بلکه آن را به عنوان «نیروی عملی تغییر اجتماعی» می‌فهمد. امید اگر تنها رؤیا بماند، به دامان توهم فراموشی می‌افتد؛ ویلیامز می‌گوید: امید باید «عملی» شود، باید به کنش اجتماعی گره بخورد. امیدی که راهی به فرهنگ، به نهاده‌ها، به ارتباطات جمعی نیابد، زود پژمرده می‌شود.

تعبیر او مهم و صریح دارد «امید» امر ذهنی نیست، بلکه عمل و کنش برای تغییری است. درگیر شدن با مسائل واقعی جامعه (هنر، رسانه، دموکراسی، اکولوژی) همان راهی است که امید از یک واژه اخلاقی به یک عمل اجتماعی بدل می‌شود. این تغییر نگاه، امید را از دایره فردی و روانی بیرون می‌آورد و به قلمرو تاریخ و جامعه پرباب می‌کند؛ به جایی که امید، دیگر تنها یک آرزو نیست، بلکه یک پروژه است. پروژه‌ای جمعی برای زیستن و شدن. به باور او، جامعه تنها زمانی می‌تواند از بحران‌ها عبور کند که منابع امید خود را بشناسد و آنها را در فرهنگ، سیاست و ارتباطات جاری بنمازد. پس وقتی ویلیامز از «منابع امید» حرف می‌زند، منظورش این نیست که ما صرفاً به خوش‌بینی یا آرزو تکیه کنیم.

اما چگونه می‌توان امید را از ذهن به زندگی آورد؟ پاسخ ویلیامز روشن است: فرهنگ، بویژه فرهنگ روزمره، زمین اصلی رویش امید است. از نگاه ویلیامز، عملی کردن امید یعنی کشیدن آن از ذهن به میدان زندگی؛ یعنی پیوند دادن حس درونی با فرهنگ روزمره؛ خلق روایت‌های جمعی و به جریان انداختن آن در کنش اجتماعی. «فرهنگ» برای ویلیامز قلب امید است. از این رو، امید باید با فرهنگ گره بخورد، زیرا فرهنگ جایی است که مردم خودشان را بازمی‌شناسند، داستان‌های‌شان را تعریف می‌کنند و آینده را در قالب تخیل جمعی می‌سازند.

فرهنگ امکان می‌دهد صدای کسانی شنیده شود که در روایت‌های رسمی و ساختارهای قدرت به حاشیه رانده شده‌اند؛ مردمانی که تجربه‌های‌شان معمولاً نادیده گرفته می‌شود. به رسمیت شناختن این تجارب، نه‌تنها عدالت اجتماعی را تقویت می‌کند، بلکه منابع تازه‌ای برای امید خلق می‌کند. همچنین فرهنگ جایی است که «تصور آینده» ساخته می‌شود. این تصویر چشم‌اندازهایی برای تغییر ارائه و نشان می‌دهد آینده‌ای متفاوت، بهتر، عادلانه‌تر و انسانی‌تر ممکن است.

ویلیامز به ما می‌آموزد امید را باید جست؛ باید سراغ «منابع امید» رفت: در فرهنگ عامه، در هنر، در سنت‌های کوچک مقاومت، در همسنگی‌های روزمره مردمان. امید نه در کلمات کلان، بلکه در مناسبات ریز و پنهان زندگی اجتماعی جریان دارد. به بیان ویلیامز «هیچ‌امیدی بدون فرهنگ عمومی، بدون زیان و روایت مشترک، زنده نمی‌ماید». فرهنگ روزمره، به دلیل حضور مستقیم در زندگی مردم، منبع اصلی امید است؛ بستر زنده‌ای که در آن تجربه‌ها، زبان، خاطره و داستان‌های مشترک، امکان دگرگونی و آینده‌ای بهتر را شکل می‌دهند.

پیوند امید با فرهنگ عمومی، نقش کلیدی ارتباطات را وسط می‌کشد؛ او در فصلی از کتاب «ارتباطات و جامعه» به نقش کلیدی رسانه‌ها در ساخت فرهنگ عمومی و احیای امید صحبت می‌کند. ایده او این است که باید رسانه‌ها پیوست مردمی پیدا کنند. اگر زبان و روایت‌ها در دست مردم قرار گیرد، امید به سطح اجتماعی ارتقا می‌یابد و به زبان مشترک جامعه بدل می‌شود. امید در گفت‌وگو، در جریان اخبار و روایت‌های مردمی، در هنر و شبکه‌های اجتماعی و… زنده و جاری می‌شود. امید، تنها در پیوند با همدیگر زنده می‌ماند؛ امید تنها، سرانجام به نومیدی بدل می‌شود.

اما وقتی رسانه‌ها در انحصار گروهی خاص قرار می‌گیرند، امید به کالایی مصرفی و ابزاری برای تأویل‌دیده نظم مسلط فروکاسته می‌شود. روایت‌های مسلط، وعده‌های فریبنده و نمایش‌های معلوم، امید را از نیرویی برای تغییر به ابزاری برای تسکین و تخدیر بدل می‌کنند. در چنین شرایطی، امید بیشتر به رؤیایی دست‌نیافتنی شباهت دارد تا امکان زیست جمعی.

همان‌طور که ویلیامز هشدار می‌دهد، بدون فرهنگ و ارتباطات مردمی، امید می‌تواند به ابزار سلطه و کنترل بدل شود. بنابراین هرگونه انتظار برای فردایی روشن بی‌توجه به ساختارهای قدرت و بسترهای ارتباطی، پوچ و خاموش است.

امید واقعی آن است که زبان و روایت ما را بازپس گیرد و امکان گشودگی و دگرگونی را فراهم کند. در این نگاه، هر کنش، هر روایت، هر گفت‌وگو و هر جریان فرهنگی، قطعه‌ای از ساختن امید است. امید زنده است؛ نه چون خودبه‌خود روشن می‌شود، بلکه چون ما آن را آگاهی، تلاش و مشارکت جمعی در جهان جاری می‌کنیم.

امروز جامعه ایرانی در نقطه‌ای حساس از تاریخ ایستاده است؛ لحظاتی که فشارهای همه‌جانبه، تاریکی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سایه‌های ناامیدی گویی از هر گوشه و کنار زمانه می‌یارد. در چنین بزنگاهی، امید نیازمند ساخته شدن و تصویر کشیدن است. جامعه ایرانی امروز نیازمند آن است منابع امیدبخش خود را باآفرینی کند. هنر، رسانه‌های مردمی، ادبیات و گفت‌وگوهای اجتماعی، همه ابزارهایی هستند که می‌توانند امید را از ذهن‌ها به خیابان‌ها، خانه‌ها و زبان روزمره بیاورند.

نقدی بر اظهارات اخیر مصطفی ملکیان در باب ریشه رواقی قرآن و نهج‌البلاغه – بخش نخست

مدعای کهنه



■ **نسبت اسلام با عقلانیت، فطرت و ادیان پیشین**
نکته پنجم که مکمل نکته چهارم است این است که اسلام دینی قومی یا قبیله‌ای نیست. تمام آموزه‌های اسلامی این حقیقت را نشان می‌دهد که خطاب آن بشریت است. اسلام دین توحید است، دین عقلانیت و دین فطرت است. بنابراین هرچا سخن حقی وجود داشته باشد، بی‌تردید با قرآن و روایات سازگاری خواهد داشت. مشابهت میان آموزه‌های اسلامی و سایر تعلیم حقیقی امری طبیعی است اما باید تأکید کرد مشابهت هرگز به معنای اقتباس نیست؛ این یک مغالطه است. هیچ ملازمه‌ای میان مشابهت و اقتباس وجود ندارد.

اینکه ۲ ایده شبیه یکدیگر باشند، هرگز به معنای آن نیست که یکی از دیگری گرفته شده است. اگر ۲ لباس شبیه هم داشته باشیم، الزاماً به این معنا نیست که هر دو را از یک مغازه خریده‌ایم. اگر ۲ ظرف آب شبیه هم باشند، به این معنا نیست که از یک چشمه پر شده‌اند. شباهت، دلیل بر اقتباس نیست.

اما این مشابهت‌ها و سازگاری‌ها نشان می‌دهد در حوزه‌های توحید، عقلانیت و فطرت انسانی اشتراک وجود دارد. اسلام با همه ادیان توحیدی اشتراک دارد. هر سخنی که ریشه در عقل و برهان داشته باشد، شباهتی با آموزه‌های اسلامی خواهد داشت. هر سخنی که ریشه در فطرت انسانی داشته باشد، مشابهت با تعلیم اسلام خواهد داشت.

اسلام دینی توحیدی است و به همین دلیل، با همه ادیان و فرهنگ‌های توحیدی و خدابرستانه اشتراک‌های فراوان دارد. اسلام دینی عقلانی است و دست‌کم ۳۰۰ آیه قرآن به عقلانیت، تفکر، تدبر و اندیشه‌ورزی دعوت می‌کند. طبیعی است چنین دینی با هر آموزه‌ای که ریشه در عقلانیت داشته باشد، مشابهت پیدا کند. اسلام دینی فطری است و طبیعتاً با همه آموزه‌های فطری و اصیل انسانی سازگاری و اشتراک دارد.

اما این مشابهت‌ها هرگز به معنای آن نیست که اسلام از آنها گرفته شده است. خود قرآن به صراحت می‌فرماید: این آموزه‌هایی که برای شما تشریع شده، خطاب به مسلمانان و همه آدمیان است. قرآن می‌گوید اینجا سخنان تازه‌ای نیست، بلکه همان‌هایی است که برای پیشینیان نیز تشریع شده و توسط پیامبران الهی – چه پیامبران درونی (فطرت) و چه پیامبران بیرونی – به بشر ابلاغ شده است.

پیامبر درونی عقل است و پیامبران بیرونی، انبیای الهی‌اند. آیه ۱۲ سوره شوری به روشنی به این نکته اشاره می‌کند «شَرَعَ لَکُم مِّنَ الدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوْحًا وَاٰدَمَیْ اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ وَمَا وَصَّیْنَا بِهِ اِبْرٰهٖمَ وَمُوسٰی وَعِیْسٰی».

در این آیه، خداوند خطاب به همه انسان‌ها و همه مخاطبان قرآن می‌فرماید: دینی که برای شما تشریع شد، همان است که به نوح سفارش کرده بودیم و همان است که به عیسی سفارش کردیم. همه آنها مأمور بودند که دین را برپا دارند. «أَنِ اقِمْوَا الدِّینَ الَّذِی نَزَّلْنَا بِقَیْهِ» می‌کنند. احتمال دارد اگر ایشان در آینده مطالعات بیشتری درباره اندیشه‌های مارکسیستی انجام دهند، ادعا کنند علی بن ابی‌طالب کمونیست‌ترین و مارکسیست‌ترین شخصیت تاریخ بوده است؛ عده‌ای نیز پیش از انقلاب، نهج‌البلاغه را تأییدکننده سخنان مارکس معرفی می‌کردند

فرهنگ یک قوم یا قبیله خاص نیست، بلکه فرهنگ فطرت، فرهنگ عقلانیت و فرهنگ فضیلت است. فرهنگ اسلامی همان فرهنگی است که همه پیامبران الهی در طول تاریخ برای تحقق آن مبعوث شدند و همان حقایق را بیان کردند؛ هر یک در سطحی خاص و هر یک در بخشی از آن و آنچه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان فرمودند، صورت کامل و تمام آن حقیقت بود.

از این رو، ما هیچ ابایی نداریم اگر آموزه‌های اسلامی شباهتی با آموزه‌های رواقی یا اندیشه‌های یونان باستان یا تعلیم مسیحی یا تعلیم کنفوسیوسی و بودایی یا حتی فلسفه‌های و نطه‌های اخلاقی و عرفانی دیگر داشته باشد. این شباهت‌ها امری طبیعی است اما آنچه اصالت دارد، «فکر توحیدی» است؛ خطی که همه پیامبران الهی در پی تحقق آن بوده‌اند.

این بخشی از موضوع بود. ابعاد دیگری نیز دارد که ان‌شاءالله در نوبت‌های بعد و در فرصتی مناسب پیرامون آنها نیز نکاتی را عرض خواهیم کرد.

✽ **مدرس سطوح عالی حوزه علمیه**

چهره تاریخ معرفی می‌کنند. احتمال دارد اگر ایشان در آینده مطالعات بیشتری درباره اندیشه‌های مارکسیستی انجام دهند و علاقه‌ای به مارکس و کمونیسم پیدا کنند، ادعا کنند علی بن ابی‌طالب کمونیست‌ترین و مارکسیست‌ترین شخصیت تاریخ بوده است! همان‌طور که می‌دانیم، عده‌ای نیز پیش از انقلاب و در اوایل انقلاب چنین ادعاهایی داشتند و با تمسخر، نهج‌البلاغه را تأییدکننده سخنان مارکس معرفی می‌کردند.

برخی حتی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را مارکسیست پیش از پیدایش مارکس دانسته‌اند. روشن است این سخنان صحیح نیست و چنین قضاوت‌هایی مبنای علمی ندارد.

■ **جامعیت شخصیت امیرالمؤمنین(ع)**
البته این نکته خود نشان می‌دهد که اسلام، نیز بزرگ‌ترین پرورش‌یافته دامان معارف اسلامی یعنی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، دارای جامعیتی شگرف هستند. اگر کسی نتواند این جامعیت را درست درک کند، با هر عینکی که سراغ آن حضرت برود، ایشان را مصداق بارز و کامل همان موضوع می‌بیند. علت آن است که امیرالمؤمنین در هر بعدی به کمال رسیده و برجستگی‌های ایشان به حدی است که نمونه آرمانی و تمام‌عیار آن بعد تلقی می‌شوند.

اگر کسی با عینک زهد سراغ علی علیه‌السلام برود، ایشان را زاهد‌ترین و دنیاگریزترین فرد عالم می‌بیند. اگر با عینک جهاد و مبارزه با ظلم و ستم سراغ آن حضرت برود، ایشان را جدی‌ترین و سخت‌کوش‌ترین مجاهد تاریخ اسلام خواهد یافت؛ قهرمان قهرمانان، شجاع‌ترین شجاعان و شمشیرزن‌ترین شمشیرزان تاریخ می‌بیند.

اگر با عینک سیاست و حکمرانی به علی علیه‌السلام بنگریم، او الگوی کامل سیاست و حکمرانی اسلامی است و اگر با عینک عرفان، فلسفه، کلام، فقه و اخلاق سراغ آن حضرت برویم، باز هم او را نمونه‌ای کامل و جامع در همان عرصه خواهیم یافت.

■ **لزوم نگاه جامع و پرهیز از تفسیر به رأی**
آنچه از یک محقق انتظار می‌رود این نیست که از ظن خود بار کسی شود یا به تعبیر دیگر، از زاویه دید محدود خود به تفسیر شخصیت‌ها بپردازد. محقق باید امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را همان‌گونه که هست ببیند و بفهمد. هرچند «علی شدن» محال است اما درک ابعاد وجودی امیرالمؤمنین کاری بسیار دشوار اما دست‌نیافتنی نیست. انتظار ما از محققان این است که ابعاد مختلف شخصیت ایشان را بشناسند و بدانند. شخصیت جامع‌الاطراف چنین است. دست‌کم انتظار ما این است که پژوهشگر هر روز جلوه‌ای متنقضی ارائه نکند؛ یک روز علی

را مارکسیست‌ترین مسلمان بداند، روز دیگر اگزیستانسیالیست‌ترین چهره تاریخ اسلام معرفی کند، روزی دیگر رواقی‌ترین شخصیت تاریخ بداند و شاید روزی دیگر او را کنفوسیوسی‌ترین یا حتی بودایی‌ترین مسلمان قلمداد کند. چنین دیدگاه‌هایی در واقع نشان‌دهنده ضعف در شناخت شخصیت جامع امیرالمؤمنین است.

اینکه کسی بیاید و بگوید «بدون ذره‌ای مبالغه علی بن ابی‌طالب رواقی‌ترین چهره تاریخ است و بیش از نصف نهج‌البلاغه تفکر رواقی دارد»، اگر همان فرد عینک بودایی بر چشم بزند، همان سخن را خواهد گفت؛ اگر عینک کنفوسیوسی

بزند، ادعایی حتی قوی‌تر مطرح می‌کند و اگر عینک مارکسیستی به چشم بزند، باز همان نتیجه را خواهد گرفت. این نشان می‌دهد مشکل در نگاه و زاویه دید است. باید عینک را کنار گذاشت و با دیدی جامع و واقع‌بینانه سراغ حقیقت رفت. ما نباید از ظن خود بار حقیقت شویم، بلکه باید حقیقت را آنگونه که هست بشناسیم. تفسیر به رأی کردن واقعیت، خطایی آشکار است.

اما نکته چهارم این است: اگر صرف مشابهت چند آیه و روایت با آموزه‌های رواقی دلیلی باشد که بگوییم «کثر آنچه در قرآن و روایات آمده از غرب گرفته شده است»، به طریق اولی باید چنین نتیجه بگیریم که اکثر آموزه‌های قرآن و روایات شرقی‌اند. چرا؟ چون شباهت آموزه‌های اسلامی با تعلیم کنفوسیوسی و ارتودوکسی به مراتب بیشتر از شباهت آنها با آموزه‌های رواقی، کلبی یا یونانی است. بنابراین اگر ملاک مشابهت باشد، باید چنین احکامی صادر کنیم اما روشن است این ملاک علمی و معتبر نیست و چنین نتیجه‌گیری‌هایی باطل است.

پس این سخن، ریشه‌های دیرینه دارد و از صدر اسلام مطرح بوده است. با این حال، نزدیک ۲ سده و بلکه بیشتر، گروهی از مستشرقان نیز با همین نگاه به آموزه‌های اسلامی نگریسته‌اند. آنان هر آموزه‌ای را که در اسلام می‌دیدند، به قول خودشان می‌گوشتند تبارشناسی و ریشه‌یابی کنند و نشان دهند اسلام آن را از جایی دیگر گرفته است. یکی ادعا می‌کرد آموزه‌های اخلاقی و معنوی اسلامی از هندیان گرفته شده است و دیگری آنها را برگرفته از مسیحیان می‌دانست. سومی اظهار می‌کرد این آموزه‌ها از یونانیان، بویژه رواقیون و کلیبون، آمده است. چهارمی بر این باور بود این آموزه‌ها از مانویان، زرتشتیان و ایرانیان باستان اقتباس شده است. به این ترتیب، هرکس تلاش کرده است برای اسلام ریشه‌ای در فرهنگ‌های دیگر بیابد. مقصود نهایی آنان همواره این بوده است که اصالت اسلامی را نفی کرده و اسلام را وابسته و التقاطی با سایر فرهنگ‌ها معرفی کنند.

اکنون نیز جناب آقای ملکیان همین رویکرد را ادامه داده و معتقد است اسلام چیزی جز همان گفته‌های دیگران نیست. ایشان می‌گویند آیات و روایات، بخش عظیمی از سخنان رواقیون است و حتی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اساساً یک رواقی بوده است، بلکه رواقی‌ترین فرد تاریخ، حتی بیش از مارکوس اورلیوس. اگر این مسیر ادامه یابد، چه‌بسا فردا کسی پیدا شود و بگوید خود پیامبر اسلام رواقی اصلی و خالص تاریخ بوده است و حضرت علی نیز که دست‌پرورده پیامبر است، رواقی درجه یک محسوب می‌شود! این رقابت‌ها برای سنگین‌تر کردن ادعاهای همچنان ادامه خواهد داشت. در حال حاضر، گوی سبقت در این زمینه در اختیار جناب استاد ملکیان است، زیرا تاکنون کسی چنین ادعایی را در این سطح بیان نکرده بود. پیش از این، برخی یک یا ۱۲ آیه از قرآن یا بخش‌هایی محدود از نهج‌البلاغه را مشابه سخنان رواقیون دانسته بودند اما ایشان مدعی است بخش عظیمی از قرآن و نهج‌البلاغه، بدون هیچ مبالغه‌ای، رواقی است. این ادعا از ویژگی‌های اختصاصی دیدگاه ایشان به شمار می‌رود.

■ **نقد دیدگاه رواقی بودن آموزه‌های اسلامی و نهج‌البلاغه**
ثانیاً واقعاً نمی‌توان پذیرفت از میان هزاران آیه قرآن، کسی تنها یک یا چند آیه را که محتوایی مشابه با سخنان رواقیون یا پیروان مکاتب (مانند شینتو، بودیسم، کنفوسیوسیسیم یا مانویت) دارد، جدا کند و سپس نتیجه بگیرد بخش عظیمی از قرآن و روایات اسلامی محصول آن مکاتب است. به نظر می‌رسد این قضاوت نه عالمانه است و نه محققانه. هر کس متقاضی آشنایی با قرآن و روایات اسلامی، همچنین اندکی آشنایی با متون منتسب به فیلسوفان رواقی داشته باشد، بخوبی درمی‌یابد این سخن هیچ ارتباطی با واقعیت ندارد. در قرآن و روایات اسلامی نه هستی‌شناسی شباهتی به هستی‌شناسی رواقی دارد، نه معرفت‌شناسی اسلامی با معرفت‌شناسی رواقی مشابهت دارد، نه انسان‌شناسی اسلامی با انسان‌شناسی رواقی یکی است، نه راه و راهنماشناسی اسلامی با دیدگاه‌های رواقی همخوانی دارد، نه دین‌شناسی اسلامی با دین‌شناسی رواقی سازگار است، نه اخلاقی اجتماعی و سیاسی رواقیان با اخلاقی اجتماعی و سیاسی رواقیان همسویی دارد، نه شریعت اسلامی با قوانین رواقی سختیتی دارد و نه سبک زندگی اسلامی با آموزه‌های آنان تطاقی دارد. بنابراین اینکه کسی چنین حکم کلی صادر کند و بگوید «بخش عظیمی از قرآن و نهج‌البلاغه تفسیر می‌کردند و معتقد و غیرعلمی را مطرح کنند.

چگونه می‌توان ادعا کرد توحید نهج‌البلاغه، توحید رواقی است؟ معاد نهج‌البلاغه، معاد رواقی است؟ جهاد نهج‌البلاغه، جهاد رواقی است؟ این چه شیوه سخن گفتن و چه نوع ادبیاتی است؟ ما انتظار داریم استادان، محققان و کسانی که تریبونی در اختیار دارند، سخنان خود را مستند، علمی و محققانه بیان کنند، نه آنکه با الفاظ درشت و ادعاهای کلی، در چند دقیقه مطلبی غیرعلمی را مطرح کنند.

ثالثاً همین جناب استاد ملکیان در دهه ۸۰، زمانی که تعلق خاطر بیشتری به فلسفه اگزیستانسیالیسم داشتند، نهج‌البلاغه را بر اساس قرائت اگزیستانسیالیستی تفسیر می‌کردند و معتقد بودند امام علی علیه‌السلام اگزیستانسیالیست‌ترین چهره تاریخ است اما اکنون همان امام را رواقی‌ترین

همان‌گونه که مستحضرید، یکی از نویسندگان و گویندگان جامعه ما، جناب آقای مصطفی ملکیان، اخیراً سخنانی درباره ریشه‌های غربی فرهنگ اسلامی بیان کرده‌اند.

ایشان گفته‌اند آیات و روایات ما همگی ریشه در غرب دارد و سخن جدیدی در اینها نیست و اینها محصول تفکرات رواقیون است. به‌زعم ایشان، کلام ما، فلسفه ما، حتی فقه و عرفان ما به تمامی از غرب گرفته شده و ما اساساً چیزی به نام فرهنگ اسلامی نداریم. آنچه تحت عنوان فرهنگ مسلمانان شناخته می‌شود، همان فرهنگ غربیان است که به اینجا آمده و معتقدند آنچه هست عین همان چیزی است که از غرب آمده و مسلمانان آن را از غرب گرفته‌اند، بی‌آنکه سخن جدیدی داشته باشند.

من سعی دارم در چند بخش، مواجهه‌ای علمی – هرچند مختصر – با سخنان ایشان داشته باشم. این نکته را نیز باید عرض کنم که ممکن است مباحث بنده قدری مفصل‌تر از سخنان جناب آقای ملکیان باشد و این امر کاملاً طبیعی است. دوستان عزیز می‌دانند طرح یک سؤال، یک ایده یا یک شبهه ممکن است در یک جمله یا در یک دقیقه مطرح شود اما نقد و پاسخ به آن ممکن است ده‌ها ساعت زمان نیاز داشته باشد. این امر طبیعی و روشن است. ایجاد تردید کاری آسان است اما پاسخ علمی به تردیدها کاری دشوار و زمانبر است.

بخش نخست فرمایشات ایشان چنین است: «اکثر آنچه در فرهنگ اسلامی آمده است، از غرب آمده. اولاً بسیاری از آنچه در قرآن و روایات وجود دارد، ریشه در تفکرات رواقیون، یعنی فیلسوفان یونان و روم باستان دارد. به عنوان نمونه، نهج‌البلاغه امام علی علیه‌السلام بیش از نصف محتوایش، بدون هیچ‌گونه مبالغه‌ای، برآمده از تفکرات رواقی است. به گونه‌ای که می‌توان گفت امام علی بیش از هر چیز، چهره‌ای رواقی است. این سخن نه به قصد تأیید حضرت علی علیه‌السلام است و نه به قصد انکار؛ بحث در این است که قرآن و روایات ما بسیاری از اندیشه‌های رواقی را در خود دارند. برای نمونه، قرآن می‌فرماید: «لَکِنَّا لَا تَتَّبِعُوا عَلٰی مَا فَاتَکُم وَلَا تَقْرَءُوا بِمَا آتَاکُمْ» یعنی «بر آنچه به دست می‌آوردی شادی نداشتن مکن و بر آنچه از دست می‌دهید اندوه چندان نداشته باشید». این عین تعلیم مارکوس اورلیوس و اپیکتتوس است. البته وقتی این سخنان بیان می‌شد، برخی روحانیون می‌گفتند که آنان این تعلیم را از اسلام گرفته‌اند، در حالی که غافل بودند این فیلسوفان ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال

پیش از ظهور اسلام می‌زیستند». ایشان معتقد است بخش عظیمی از قرآن و روایات ما برگرفته از تفکرات رواقیون است. استدلال‌شان نیز چنین است: اگر آیه‌ای بیابیم که مضمون آن در آثار رواقیون آمده باشد، پس بخش عظیمی از قرآن از همان اندیشه‌ها گرفته شده است. همچنین درباره نهج‌البلاغه نیز اظهار می‌دارند که بیش از نصف آن، بدون ذره‌ای مبالغه، برگرفته از تفکرات رواقی است. در این میان، تعریضی نیز به طلاب و روحانیون دارند.

■ **پیشینه تاریخی ادعای تأثیرپذیری اسلام از فرهنگ‌های دیگر**
حاض می‌نماید چند نکته را در این زمینه عرض می‌کنم. نخست آنکه

این سخن، سخن تازه‌ای نیست. این شبهه که قرآن از جایی دیگر گرفته شده یا آموزه‌های اسلامی از منابع غیر وحیانی آمده است، نه‌تنها جدید نیست، بلکه از همان زمان نزول قرآن نیز مطرح بوده است. کسانی که برای تحقیر اسلام و انکار منبع وحیانی قرآن، چنین سخنانی بر زبان می‌انداختند. خود قرآن کریم به این موضوع اشاره می‌کند «وَ قَالُوا اسَاطِیْرِ الْأَوَّلِیْنَ اِکْتَتَبَہَا»؛ آنان هنگامی که آیات قرآن را می‌شنیدند، می‌گفتند: این همان افسانه‌ها و داستان‌های پیشینیان است که پیامبر آنها را رونویسی کرده است. «فَہٰی تَمَلٰی عَلَیْہِ بَکْرَہٌ وَ اَصْبَیْہَا»؛ آنان می‌پنداشتند که شخصی این مطالب را بر پیامبر املا می‌کند و سپس او آنها را برای مردم بازگو می‌کند.

اما قرآن در پاسخ این سخنان می‌فرماید: «قُلْ اَنْزَلْہُ الَّذِی یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اِنَّہٗ کَانَ غَفُوْرًا رَحِیْمًا» یعنی بگو آن را کسی نازل کرده است که دانای اسرار آسمان‌ها و زمین است. این وحی الهی است و پیامبر آن را از جایی دیگر نگرفته و رونویسی نکرده است.



احمدحسین شریفی